



## پیغام عشق

قسمت هشتصد و سوم





خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۰ گنج حضور، بخش سوم

هُوِی هُوِی باد و شیرافشان ابر  
در غم مآند، یک ساعت تو صبر  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵

صدای باد و بارش باران در غم ما و برای کم کردن اندوه ما هستند یعنی همه در خدمت انسانند. به عبارت دیگر زندگی لحظه‌ای از ما غافل نیست و تمام فکر و ذکرش این است که با رحمت خود دردهای ما را چاره کند. پس از چیزهای بیرونی چاره نخواه و ساعتی صبر پیشه کن و بدان که با صبر آمادگی پذیرش شیر رحمت الهی را پیدا خواهی کرد.

فی السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ نَشْنِیدَهِای؟  
 اَندَرِ اَیْنِ پَسْتِی چِه بَر چَفْسِیدَهِای؟  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۶

چَفْسِیدَهِای: چسبیده‌ای  
 مگر نشنیده‌ای که خداوند می‌فرماید: روزی شما یعنی زنده شدن به بی‌نهایت خداوند در آسمان فضای گشوده‌شده است. پس چرا به چیزهای این جهانی و پستی من‌ذهنی چسبیده‌ای و فضا را باز نمی‌کنی؟

(قرآن کریم، سوره‌الذاریات (۵۱)، آیه ۲۲)  
 «و فی السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ»  
 و رِزْقِ شَما وَ هَرچِه بَه شَما وَعَدَه شَدَه، دَر اَسْمان [دَر فِضا ی گَشودَه‌شَدَه] اَسْت.

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول  
می‌گشود گوشِ تو تا قعرِ سُفول  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷

سُفول: پستی  
اگر در راهی که روی خود کار می‌کنی خشمگین شدی و یا کاری که انتظارش را نداشتی انجام دادی و صدایی از درون تو را ناامید کرد؛ این ترس و ناامیدی خود را باید ناشی از آوازِ غولِ من‌ذهنی بدانی که گوشِ تو را می‌گیرد و به پایین‌ترین سطح هشیاری جسمی و پستی می‌برد.

هر ندایی که تو را بالا کشید  
آن ندا می‌دان که از بالا رسید  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸

هر ندایی که تو را امیدوار کرده و بالا می‌کشد، بدان که آن ندا از فضای گشوده‌شده رسیده و تو با فضاگشایی از جنسِ زندگی شده‌ای.

هر ندایی که تو را حرص آورد  
بانگ گرگی دان که او مردم درد  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹

هر ندایی که برایت حرص می آورد و می گوید با چیزهای این جهانی همانیده شو، آن ها را به مرکزت بیاور و از آن ها کام بگیر، آن ندا بانگِ گرگِ من ذهنی و پندار کمال است که می خواهد هشیاری انسان ها را بدرد.

نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي رَسِيدَةٌ  
غَمِ بِيْشٍ وَ غَمِ كَمِ رَا رَهَا كُن  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۰۵

نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي: از روح خودم در تو دمیدم. اشاره به آفرینش آدم است.  
دَمِ ایزدی از لحظه ای که انسان به این جهان آمده، دمیده می شود و می خواهد او را زنده کند؛ اما او با مقاومت جلواش را گرفته است. از آن جا که این دم ایزدی سازنده است تو باید غم کم و بیش را که ذهن ایجاد می کند رها کنی، یعنی با کم شدن همانیدگی ها غمگین و با زیاد شدن آن ها خوشحال نشو بلکه ناظر ذهنت باش تا دم ایزدی از تو رد بشود و تو را زنده کند.

(قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹)  
 «فَإِذَا سُوِّتَهُ وَنَفَخْتَ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»  
 [همین که انسان با فضاگشایی به خداوند زنده شود همه چیز به او سجده می کند.]

ای بسا دولت که آید گاه گاه  
 پیش بی دولت، بگردد او ز راه  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۶۱

ای بسا ممکن است که گاهی نیکبختی به انسان بدبخت و بی دولت روی کند؛ یعنی خداوند بخواهد با بی مراد کردن او به سراغش بیاید و خودش را به او نشان دهد، اما به علت مشغول بودن انسان برای به دست آوردن مرادهای ذهنی اش، و عدم فضاگشایی و رضا، آن دولت از مسیر او، به سوی دیگر برود.

ای بسا معشوق کآید ناشناخت  
پیش بدبختی، نداند عشق باخت

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۶۲

ای بسا معشوق ناشناخته یعنی خداوند با لباس بی‌مرادی که برخلاف خواسته‌های من‌ذهنی‌ست، به‌سوی انسان می‌آید، اما آن انسان عاشق و بدبخت با من‌ذهنی، راه عشق بازی و ابراز محبت یعنی فضاگشایی را نمی‌داند.



این غلطده، دیده را، حرمان ماست  
وین مُقَلَّب، قلب را، سوءالقضاست  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۶۳

حرمان: بدبختی، محرومی  
غلطده: غلطانداز، هرچیز که آدمی را دچار اشتباه کند.  
مُقَلَّب: دگرگون کننده، واژگون کننده  
سوءالقضا: قضای بد، بدفرجامی

این من ذهنی غلطاندازنده که به چشم عدم ما عینک غلط می دهد و باعث می شود ما دچار اشتباه شویم و به دنبال گرفتن مراد از این جهان باشیم، عامل بدبختی و ناامیدی ماست؛ این همان قضای بد است که ما را از شناخت حقیقت بازمی دارد و مرکز ما را به هشیاری جسمی تبدیل کرده و از زندگی محروم می کند.

چون بُت سنگین، شما را قبله شد  
لعنت و گوری شما را ظُله شد  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۶۴

ظُله: سایبان، سایه هر چیز سایه‌دار  
ای من‌های ذهنی صورت‌پرست، چون بت سنگی، یعنی من‌ذهنی و هشیاری جسمی معبود و قبله شما شد. در  
این صورت لعنت و نفرین خداوند و بسته شدن چشم عدم هم‌چون سایبان شما گردید؛ یعنی عقل، حس امنیت،  
هدایت و قدرت و رحمت خداوند وارد وجود شما نمی‌شود.

چون بشاید سنگتان انبازِ حق  
چون نشاید عقل و جان همرازِ حق؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۶۵

در جایی که شما شایسته می‌دانید که این من‌ذهنی مثل سنگ شریک خداوند شود و به‌جای فضاگشایی و عبادت  
بی‌نهایت خداوند او را عبادت می‌کنید و برحسب هیجانان او تصمیم می‌گیرید؛ چرا عقل و جانی که از جنس خدا  
بوده و از فضاگشایی می‌آید؛ شایسته نباشد که همرازِ خداوند باشد؟

پشه مُرده، هُما را شد شریک  
 چون نشاید زنده همرازِ ملیک؟  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۶۶

ملیک: صاحب ملک، پادشاه. از اسماء الهی است؛ در اینجا مراد خداوند و زندگی است.  
 وقتی پشه مُرده من ذهنی با عقل محدودش خود را شریک هشیاری حضور می‌داند، چگونه ممکن است انسانی  
 که به بی‌نهایتِ خداوند زنده شده است همراز و هم‌نشینِ خداوند نباشد!

آفتی نبود بتر از ناشناخت  
 تو بر یار و، ندانی عشق باخت  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱

در این دنیا، هیچ آفتی بدتر از جهل من‌ذهنی و عدم شناخت زندگی در این لحظه نیست. با اینکه تو پهلوی خدا  
 بوده و از جنس او هستی ولی حواس‌ت به بیرون، به پندار کمال، ناموس بدلی و کام گرفتن از همانیدگی‌ها است و  
 نمی‌دانی که با او چگونه باید عشق‌بازی کنی.

باز چون پروانه نسیان رسید  
 جانتان را جانب آتش کشید  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۷۸

نسیان: فراموشی. اما دوباره، پروانه فراموشی به پرواز درآمد و روح شما را به سوی آتش شهوات کشید. به عبارتی ما به صورت من‌ذهنی همانیده، مثل پروانه فراموش کاری هستیم که خود را به آتش دردها و همانیدگی‌ها می‌زنیم و می‌سوزیم بنابراین می‌گوییم دیگر این کار را نمی‌کنیم ولی دوباره یادمان می‌رود.

کم کن ای پروانه، نسیان و شکی  
 در پر سوزیده بنگر تو یکی  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۷۹

ای انسانی که مثل پروانه به سوی آتش شهوت و عصیان میل داری. فراموش کاری، شک و دودلی را کنار بگذار و آخر نگاهی هم به بال و پر سوخته‌ات بینداز. [منظور از بال و پر سوخته، فلج شدن و از کار افتادن امکانات زندگی و پرواز ما و همچنین بروز هیجانات منفی و بد من‌ذهنی مثل خشم، ترس و کینه در ما است].

چون رهیدی، شکر آن باشد که هیچ  
سوی آن دانه نداری پیچ پیچ  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰

پیچ پیچ: خم در خم و سخت پیچیده  
اگر نجات پیدا کردی؛ شکر آن این ست که هرگز به سوی آن دانه‌های همانیدگی که در دام پر پیچ و تاب  
شیطان است نروی و به دور آن نچرخ.

تا تو را چون شکر گویی، بخشد او  
روزی بی دام و، بی خوف عدو  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۱

اگر تو فضا را بگشایی، خداوند مرکزت را از همانیدگی‌ها خالی کرده و تبدیل به فضای گشوده شده می‌کند. که  
این فضای گشوده شده از جنس زندگی و شکرگزار بوده و روزی خود را از من ذهنی و جهان بیرون نگرفته، بلکه  
از خداوند می‌گیرد؛ بنابراین روزی او بی دام، بی ترس و بی دشمن بوده و تبدیل به خاصیت‌های من ذهنی مثل  
مانع، مسئله، درد و دشمن نمی‌شود.

شکر آن نعمت که تان آزاد کرد  
 نعمت حق را ببايد یاد کرد  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۲

به شکرانه آن نعمت که خداوند، شما را آزاد کرد باید همیشه حق یعنی فضای گشوده شده را یاد کنید.

توبه می آرند هم پروانه وار  
 باز نسیان می گشدشان سوی کار  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۵

آن ها همچون پروانه توبه می کنند. یعنی همان طور که پروانه یکبار به شعله شمع می خورد و از آن پرهیز می کند؛ ولی این پرهیز را ادامه نمی دهد و دوباره و چندباره خود را به شعله می زند تا اینکه بالاخره هلاک می شود. انسان ها در من ذهنی نیز، یک همانیدگی را در مرکز گذاشته و به درد می افتند، بنابراین از گذاشتن همانیدگی در مرکز توبه می کنند ولی خیلی زود این درد را فراموش کرده دوباره با من ذهنی فکر و عمل کرده و به همان درد می افتند.

بار دیگر بر گمان طمع سود  
خویش زد بر آتش آن شمع، زود  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۸

یک بار دیگر به خیال و طمع سود، سریعاً خود را بر آتش می‌زند؛ همانطور که ما نیز مثل پروانه به طمع سودی که از طریق همانیدگی‌ها می‌آید و به خاطر این که می‌خواهیم چیزی به ما اضافه شود خود را به درد می‌اندازیم.

بار دیگر سوخت هم واپس بجست  
باز کردش حرص دل ناسی و مست  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۹

دوباره می‌سوزد و عقب می‌رود ولی بار دیگر حرص و طمع درونی او را فراموشکار و مست همانیدگی‌ها می‌کند.

چند اندر رنج‌ها و در بلا  
گفتی: از دامم رها ده ای خدا؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۳

تا به حال چندین بار در رنج‌ها و بلاها گفته‌ای: خدایا مرا آزاد و رها کرده و از این دام نجات بده.

تا چنین خدمت کنم، احسان کنم  
خاک اندر دیده شیطان زخم  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۴

تا خدمات شایانی به بندگانم کنم، در حق آنان احسان نمایم و خاک به دیده شیطان و من‌ذهنی پاشیده و آن را کور کنم؛ یعنی دیگر عینک من‌ذهنی را به چشمم نزنم.



چگونه خنده بپوشیم؟ انار خندانم  
 نبات و قند نتاند نمود سماقی  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۰۱

سماقی: منسوب به سماق، معرب سماک، گیاهی که میوه آن مزه ترش دارد، ترشی  
 چگونه خنده خود را پنهان کرده و بپوشانیم؟ من مثل انار خندان هستم و مدام می خندم. اصل من از جنس نبات و  
 قند و شیرینی است؛ بنابراین نمی تواند ترشی، عبوسی و غم را از خود بیان کند.

زین کمین، بی صبر و حزمی گس نجست  
 حزم را خود، صبر آمد پا و دست  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

از این «کمین گاه» من ذهنی و گیرافتادگی در زندان ذهن، کسی بدون «صبر» و «دوراندیشی» براساس فضای  
 گشوده شده، به سلامت خلاصی نیافت. «حزم و دوراندیشی» دست و پایش را از صبر و فضای گشوده شده  
 می گیرد.

حَزْم کن از خورد، کین زهرین گیاست  
حزم کردن زور و نور انبیاست  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴

ای انسان، با دوراندیشی و تأمل از خوردن همانیدگی‌ها و چیزهایی که من ذهنی دوست دارد، پرهیز کن؛ زیرا مانند گیاهی زهرناک تو را مسموم می‌کند و دردها را به مرکزت می‌آورد. این دوراندیشی و «حزم»، نیرو و «نور» پیامبران است.

گاه باشد کو به هر بادی جهد  
کوه کی مر باد را وزنی نهد؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵

«گاه» سبک با وزش هر بادی از جا می‌جهد اما «کوه» را «باد» نمی‌تواند حرکت دهد. انسانی که فضاگشایی کرده و آسمان درونش باز شده است به بادهایی که از قرین‌های من ذهنی و تغییر همانیدگی‌ها می‌آید وزنی نمی‌دهد و تحت تأثیر آنها قرار نمی‌گیرد.

هر طرف غولی همی خواند تو را  
کای برادر راه خواهی؟ هین بیا  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶

از هر سو یک غول من ذهنی تو را به سوی خود می خواند و از طریق قرین روی تو اثر مخرب گذاشته و می گوید:  
ای برادر من، آیا به دنبال راهی برای رسیدن به فضای یکتایی هستی؟ اگر چنین است بیا پیش من تا راهی را به  
تو نشان دهم که ظرف مدت یک هفته به حضور برسی.

ره نمایم، همراهت باشم رفیق  
من قلاووزم در این راه دقیق  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷

قلاووز: راهنما، پیشوا  
من ذهنی می گوید: من راه را به تو نشان می دهم و همراهت می آیم و در این راه باریک و دقیق، راه کندن از  
همانیدگی ها و رفتن به فضای یکتایی، راهنما، پیشوا و رهبر بوده و من فقط این راه را بلد هستم.

نی قلاوزست و، نی ره داند او  
یوسفا کم رو سوی آن گرگ خو  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸

ولی غول من ذهنی، نه راه را بلد بوده و نه پیشوا است. ای یوسف، ای انسانی که از جنس خدا و زندگی هستی، به سوی من های ذهنی گرگ صفت نرو چرا که مرکزت از طریق ارتعاش قرین، خوی من های ذهنی را می گیرد. اگر هنوز نمی توانی فضا را باز کرده و از هدایت، قدرت، حس امنیت و عقل زندگی استفاده کنی، بگذار یک انسان بزرگی هم چون مولانا تو را هدایت کند.

حزم، آن باشد که نفرید تو را  
چرب و نوش و دام های این سرا  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹

حزم و دوراندیشی آن است که فضا را باز کنی و به سمت دام همانیدگی ها که از نظر من ذهنی بسیار چرب و شیرین هستند نروی، آن ها را به مرکزت نیاوری و نگذاری که تو را فریب دهند.

که نه چربش دارد و نی نوش، او  
 سحر خواند، می دمد در گوش، او  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰

زیرا در واقع دنیا و چیزهای این جهانی، نه چرب است و نه شیرین، نه به تو سلامتی می دهد و نه تو را قوی می کند، هر چند که ظاهراً چنین می نماید. دنیای ذهن و همانیدگی در حقیقت افسونگر است، سحر خود را توسط کشش چیزهای این جهانی در گوشت می خواند و می دمد، مواظب باش که این چیزها را به مرکزت نیاوری.

آمد از حضرت ندا کای مردکار  
 ای به هر رنجی به ما امیدوار  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۵

مردکار: آن که کارها را به نحو احسن انجام دهد؛ ماهر، استاد، حاذق، لایق، مرد کار الهی.  
 از طرف خداوند به هر انسانی ندا آمد که ای «مردکار» ای کسی که کارها را به نحو احسن انجام می دهی و در هر رنج و دردی به رحمت ما امیدواری و امیدت به جهان و آدم‌های دیگر نیست.

حُسْنِ ظَنِّ اسْتِ وَ، اَمِیدِ خُوشِ تُو رَا  
 کِه تُو رَا گوید بِه هِر دَمِ بَر تَرِ ا  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۶

در درون تو یک جنسی از من وجود دارد که «سکوت شنو» و «عدم بین» بوده و دارای طلب است؛ و وقتی فضا را باز می کنی تو را به رحمت ما نیک گمان و امیدوار می کند، و همین فضاگشایی و امیدواری توست که دستت را می گیرد و می گوید: لحظه به لحظه از این همانیدگی ها بلند شو، به سوی ما بیا و به مقام بالاتری برو.

هِر زِمَانِ کِه قَصْدِ خُواندنِ بَاشدَت  
 یَا زِ مِصْحَفِها قِرَائَتِ بَایدَت  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۷

هرگاه خواستی با فضاگشایی قرآن درونت و فضای گشوده شده را بخوانی و یا اگر خواستی مرکز خودت و مرکز انسان های دیگر را به صورت زندگی بخوانی.

من در آن دم وادهم چشم تو را  
تا فرو خوانی، معظّم جوهرًا  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۸

[خداوند به انسان می گوید:] در آن لحظه که تو بخواهی عینک همانیدگی‌ها را درآوری و اسرار دل و فضای گشوده‌شده را بخوانی، من چشمِ عدمت را به تو پس می‌دهم تا بتوانی آن جوهرِ عالی یعنی اصلِ خودت را بخوانی و خودت روی خودت قائم شوی.

چشم‌بند خلق، جز اسباب نیست  
هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳

چشمِ عدم مردم را چیزی جز سبب‌سازی ذهن نبسته است. حال و هیجانات انسان‌ها به سبب‌سازی و شرطی‌شدگی‌های ذهن بستگی دارد، در حالی که اگر در برابر اتفاقات این لحظه فضاگشایی کنند، اسباب نمی‌توانند روی آن‌ها تأثیری گذاشته و به واکنش وادارند. مولانا می‌گوید هر کس که تحت تأثیر سبب قرار بگیرد جزو یاران خداوند نیست.

لا شک، این ترک هوا تلخی ده است  
لیک از تلخی بعد حق به است

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۶۸

لا شک: بدون شک، بی تردید  
بدون شک ترک خواسته‌های من‌ذهنی شرطی شده تلخ است چراکه ما معتاد خواسته‌های من‌ذهنی شده‌ایم و  
زندگی را در آن‌ها جست‌وجو می‌کنیم اما تلخی درد هشیارانۀ ناشی از شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها از تلخی  
دوری از ذات اصلی خویش بدتر است.



گر جهاد و صوم سخت است و خشن  
لیک این بهتر ز بعد ممتحن  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۶۹

صوم: روزه، روزه گرفتن  
ممتحن: امتحان کننده

اگرچه تلاش در جهت شناسایی همانیدگی و درد ناشی از انداختن آن و همچنین پرهیز دائمی از همانیدگی جدید، کاری بسیار سخت و خشن است اما باید توجه داشته باشیم که این امر، از دوری از خداوند امتحان کننده، آسان تر و بهتر است.

با تشکر:  
تنظیم کننده متن: سمیه  
گوینده: سمیه



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۰ گنج حضور، بخش چهارم

رنج کی ماند دمی که ذوالمنن  
 گویدت: چونی؟ تو ای رنجور من  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۰

ذوالمنن: صاحبِ منتها، صاحبِ عطاها، از صفاتِ خداوند

در آن لحظه‌ای که فضا را باز و مرکزت را عدم کردی، خداوند، صاحب همه نعمت‌ها از طریق آرامش زیر فکرها، شادی بی سبب و ذوق درونی تو، احوالت را می‌پرسد و می‌گوید: «چونی؟» ای انسانی که از دوری من رنجور و بیمار شده‌ای و آگاهانه روی خودت کار می‌کنی تا به من زنده شوی.

ور نگوید، کت نه آن فهم و فن است  
لیک آن ذوق تو پرسش کردن است  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۱

اگر هنوز توانایی و هشیاری کافی برای درک و فهم پیام خداوند را نداری بدان همین ذوقی که برای زنده شدن به خدا داری و هشیارانه روی خودت کار می‌کنی، همان احوال‌پرسی و لطف خداوند است.

آن ملیحان که طیبان دل اند  
سوی رنجوران به پرسش مایل اند  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۲

ملیح: نمکین، زیبا

آن عارفان نیک‌سرشت و زیبارویانی همچون مولانا، که طیب دل‌ها هستند دائماً تمایل به احوال‌پرسی از من‌های ذهنی بیمار با مرکزی آلوده به همانیدگی را دارند. [خداوند و هرکسی که به زندگی زنده می‌شود تمایل دارد که به من‌های ذهنی بیمار کمک کند.]

لا نُسَلِّمُ وَاِعْتِرَاضٍ، اَز مَآ بَرَفْت  
 چُون عَوْضِ مِی آید اَز مَفْقُودِ، زَفْت  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۵

لَا نُسَلِّمُ: تَسْلِیْمِ نَمِی شَویْم . زَفْت: سَتَبِر، عَظِیْم

عینک «تسلیم نمی شویم» و «اعتراض کردن» و مقاومت و ستیزه در من ذهنی از وجود ما رفته است، چرا که در عوض آن هم هویت شدگی که از دست دادیم، یک چیز زیباتر و با ارزش تری دریافت می کنیم.

چونکه بی آتش مرا گرمی رسد  
 راضیم گر آتشش ما را کشد  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۶

وقتی که بدون آتش همانیدگی ها و من ذهنی به من گرمای عشق می رسد، وقتی که شادی بی سبب از اعماق وجودم می جوئد و بالا می آید، اگر آتش عشق، چراغ من ذهنی ما را بگشود و همانیدگی ها را کنار بزند، من راضی و خشنودم.

بی چراغی چون دهد او روشنی  
گر چراغت شد، چه افغان می کنی؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۷

وقتی که خورشید حضور می درخشد و خداوند بدون چراغ من ذهنی به تو روشنایی می بخشد، ترازو و گرمای عشق می دهد اگر شمع بی نور من ذهنی از دستت برود و خاموش شود، چرا باید ناله و فغان سر بدهی؟

قفل زفتست و، گشاینده خدا  
دست در تسلیم زن و اندر رضا  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳

زفت: ستبر، بزرگ  
این قفل من ذهنی، بسیار سخت و پیچیده است و فقط خداست که می تواند آن را باز کند، پس در اطراف اتفاق این لحظه و بی مرادی ها، فضا را باز کن و تسلیم باش و با رضایت کامل اجازه بده خداوند از طریق قضا و فکان روی تو کار کند و قفل من ذهنی را بگشاید.

ای دَقِوقِی با دو چشمِ همچو جو  
هین مبر اومید، ایشان را بجو  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۱

ای دَقِوقِی حالا که در این امتحان شکست خورده و فرصت را از دست دادی، ناامید نشو و دائماً لطیف باش و گریه کن یعنی دائماً با فضاگشایی و صبر خداوند و انسان‌های معنوی، که خورشید حضورشان طلوع کرده‌است را جستجو کن.

هین بجو، که رکن دولت، جُستن است  
هر گشادی، در دل اندر بستن است  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۲

مولانا می‌گوید به‌هوش باش و از طریق فضاگشایی پیوسته به جست‌وجویت ادامه بده که بنیاد اساسی نیک‌بختی و اقبالِ حقیقی، طلب و جست‌وجو کردن است. زیرا هر فضاگشایی اتصال دل انسان به زندگی است.

از همه کار جهان، پرداخته  
کو و کومی گو به جان، چون فاخته

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۳

فاخته: پرنده‌ای خاکی‌رنگ، کوچکتر از کبوتر  
از همه امور دنیایی فارغ شو و با جان و دل، فضاگشایی کرده و با آن فضای گشوده شده همانند فاخته، «کوکو»  
بگو و در جست‌وجوی یافتن زندگی، مرکز عدم و انسان زنده شده به خدا باش. [هردفعه که فضاگشایی کرده و  
از جنس خداوند می‌شویم، می‌گوییم خداوند کو؟]



نیک بنگر اندرین ای مُحْتَجِبُ  
 که دعا را، بست حق در اَسْتَجِبُ  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۴

مُحْتَجِبُ: حجاب دار، پنهان  
 ای انسانی که در پرده غفلت من ذهنی پنهان شده‌ای. در این خصوص، خوب نگاه کن و بدان که «دعا» با  
 من ذهنی هیچ فایده‌ای ندارد و خداوند اجابت «دعا» را وابسته به فضاگشایی و طلب تو کرده است.

(قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۶۰)  
 «وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ.»  
 «پروردگارتان گفت: بخوانید مرا تا شما را پاسخ گویم. آنهایی که از پرستش من سرکشی می‌کنند زودا که در  
 عین خواری به جهنم درآیند.»

هر که را دل پاک شد از اعتلال  
 آن دعایش می‌رود تا ذوالجلال  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۵

اعتلال: بیماری، علت، عارضه. دل هرکسی از مرض من‌ذهنی و همانیدگی‌ها رفته‌رفته «پاک» شود دعایش به خداوند می‌رسد و مستجاب می‌شود.

خُنک آن اشتری کاو را مهار عشقِ حق باشد  
 همیشه مست می‌دارد میان اشتران ما را  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲

خُنک: خوش، خوشا  
 خوشا به حال آن شتری، یعنی عاشقی که مهار عشقِ حق، او را بکشد. خوشا به حال کسی که دائماً اشعار مولانا را بخواند و با حال و هوای آن ابیات فضاگشایی کند و به‌سوی زندگی برود. وقتی فضا را باز و مرکز را عدم می‌کنیم، زندگی همیشه ما را میان انسان‌ها، چه آن‌ها که عاشقند و چه من‌های ذهنی که از جنس عشق هستند اما هنوز آماده نشده‌اند، مست نگه می‌دارد.

تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسر بیارایی  
صبا را گو که بردارد زمانی برقع از رویت  
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۹۵

برقع: روبنده، روپوش  
اگر تو می خواهی که جهان را همیشه آراسته و زیبا کنی، به باد صبا، به نیروی زندگی، بگو بیاید و پرده پندار را از  
روی چهره خودت و زندگی بردارد.

و گر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی  
برافشان تا فروریزد هزاران جان ز هر مویت  
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۹۵

اگر می خواهی که رسم فانی شدن و عدم شدن در من ذهنی را از جهان براندازی، زلفت را برافشان تا از هر  
مویش هزاران جان ذهنی بریزد و به جان اصلی زنده شود.

گفت پیغمبر: که نَفْحَتِ هَايِ حَقِّ  
اندرین ایام می آرد سَبَقِ  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۱

نَفْحَت: بوی خوش، مراد عنایات و رحمت‌ها و دَمِ مَبَارَكِ خداوندی است.  
سَبَق: پیشی گرفتن، پیش افتادن  
حضرت رسول فرمود: بوهای خوش و دم زنده‌کننده زندگی در این ایام، بیش از پیش می‌آید.

گوش و هُش دارید این اوقات را  
در ربایید این چنین نَفْحَات را  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۲

گوش و هوشتان را به این زمان‌ها بدهید یعنی فضا باز کنید، در مقابل این دم ایزدی مقاومت نکنید. این بوهای خوش و زنده‌کننده را بگیرید و نگذارید از دست بروند.

نَفحه آمد مر شما را دید و رفت  
هر گه را می خواست جان بخشید و رفت  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۳

این لحظه، بوی خوش و دم زنده کننده از طرف زندگی می آید و شما را می بیند و می رود و هر که را بخواهد و طلب داشته باشد جان می بخشد و می رود. [این دم زنده کننده گاهی اوقات در لباس بی مرادی می آید، فضا را باز کن، رضا داشته باش، شناسایی کن و جان من ذهنی و همانیدگی را بینداز.]

نَفحه دیگر رسید، آگاه باش  
تا ازین هم وانمانی، خواجه تاش  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۴

خواجه تاش: هر یک از غلام یا نوکرانی که یک خواجه یا رئیس دارند.  
نَفحه های جان نواز خداوند تمام شدنی نیست بلکه نَفحه دیگر، بوی خوش دیگری می رسد، ای بنده خدا در این لحظه آگاه باش، یعنی فضا را باز کن تا از این هم محروم نشوی.

گوش بی گوشی درین دم بر گشا  
 بهر رازِ یَفْعَلُ اللهُ ما یَشا  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۶

حالا که گوش من ذهنی نمی تواند اسرار زندگی را بشنود، پس فضا را بگشا، من ذهنی را خاموش کن، از اتفاق این لحظه زندگی نخواه، در کار خداوند دخالت نکن و بگذار کن فکان کارش را انجام بدهد. گوش باطنی، گوش عدم خود را در این لحظه باز کن تا رازِ «یَفْعَلُ اللهُ ما یَشا» یعنی خدا آنچه که بخواهد انجام می دهد، را درک کنی.

هل تا گُشد تو را، نه که آب حیات اوست؟  
 تلخی مکن که دوست، عسل وار می کشد  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۷۲

فضا را باز کن، بگذار زندگی با قانون قضا و کن فکان، من ذهنی تو را بکشد؛ زیرا این آب حیات خداوند است. آه و ناله و تلخی نکن، فضا را بگشا و مرکزت را عدم کن تا بینی شکستن بت همانیدگی ها مانند عسل شیرین و گوار است.

عکس، چندان باید از یاران خوش  
 که شوی از بحر بی عکس، آب گش  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۶

ای انسان، در ابتدا از انعکاس نور یاران عاشقی همچون مولانا که از جنس زندگی هستند آنقدر باید ذوق و معانی در مرکز و جان تو منعکس شود که دیگر به مرحله بی نیازی برسی و از دریای بدون انعکاس یعنی از زندگی و دریای یکتایی، بدون واسطه و تقلید آب زندگی بکشی.

عکس، گاول زد، تو آن تقلید دان  
 چون پیایی شد، شود تحقیق آن  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۷

در ابتدای کار روی خود اگر حال خوب و ذوقی در تو منعکس شد، آن را تقلید بدان. و چون آن حال و ذوق با فضاگشایی و مرکز عدم پی در پی به تو رسید آن دیگر مرتبه تحقیق است و تو در بحر یکتایی، مرکز عدم، ریشه دوانده و زنده شده‌ای.

تا نشد تحقیق، از یاران مبر  
از صدف مگسل، نگشت آن قطره، در  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۸

تا وقتی که فضا را کامل باز نکرده، عشق زندگی را در جهان پخش نمی‌کنی و بی‌واسطه به مرتبه تحقیق و دریای یکتایی نرسیده‌ای، از مولانا و یاران معنوی خود جدا نشو. زیرا قطره باران تا زمانی که به مروارید تبدیل نشده نباید صدف را ترک کند.

آن سلیمان، پیش جمله حاضرست  
لیک غیرت چشم‌بند و، ساحرست  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۲

آن سلیمان یعنی خداوند پیش همه حضور دارد و همیشه با ماست. ولی چون ما من‌ذهنی و هشیاری جسمی داریم، قانون غیرت چشم ما را می‌بندد و اجازه نمی‌دهد که او را ببینیم و وارد فضای یکتایی شویم.



تا ز جهل و، خوابناکی و، فضول  
او به پیشِ ما و، ما از وی ملول

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۳

ملول: افسرده، اندوهگین

بنابراین به خاطر جهل من ذهنی و بودن در خواب همانیدگی‌ها، پریدن از فکری به فکر دیگر و بیهوده گویی‌های ذهن در حالیکه خدا نزد ماست ولی ما از او خسته و افسرده‌ایم. [تمام فکر و ذکر من ذهنی گرفتن مراد از همانیدگی‌هاست و قبول ندارد که این مراد خواهی در جهان او را بدبخت و ناکام خواهد کرد.]

تشنه را درد سر آرد بانگِ رعد  
چون نداند گو کشاند ابرِ سَعد  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴

سَعد: خجسته، مبارک، مقابلِ نحس  
من ذهنی تشنه با شنیدن بانگِ رعد، بانگِ بی‌مرادی‌ها و بانگِ اتفاقات، دچار دردِ سر می‌شود؛ چراکه نمی‌داند  
این ابرِ خوش‌شگون، دم‌ایزدی، عقل و برکتِ زندگی و بارانِ رحمتِ خدا را در پی دارد. در واقع خدا با نشانه  
گرفتن همانیدگی‌ها می‌خواهد مرکز ما را عدم کند ولی ما آن را نمی‌خواهیم.

چشمِ او مانده‌ست در جویِ روان  
بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵

چشمِ من ذهنی تشنه، بر جویِ روانِ ذهن و فکر بعد از فکر دوخته شده‌است؛ چراکه از آن‌ها زندگی می‌خواهد و  
مقاومت دارد و از ذوقِ آبی که از آسمان گشوده‌شده و مرکز عدم با فضاگشایی می‌آید بی‌خبر است.

مَرَكِبُ هَمَّتِ سَوَى اسبابِ راند  
 از مُسَبِّبِ لاجِرمِ محروم ماند  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶-

چون من ذهنی همه همت و تلاش خود را صرف علت و معلول و خواسته‌های ذهنی می‌کند و حواسش به همانیدگی‌ها و فکرهای من‌ذهنی‌ست که از آن‌ها زندگی بگیرد و فضا باز نمی‌کند؛ به ناچار از مسبب‌الاسباب یعنی خداوند که در فضای گشوده‌شده است، محروم مانده‌است.

آنکه بیند او مُسَبِّبِ را عیان  
 کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷-

آن کسی که فضا را باز کند و با فضای گشوده‌شده و دید عدم، آشکارا مسبب را ببیند که با خرد کل و از طریق قضا و کن‌فکان همه چیز را درست می‌کند، دیگر دل‌بسته سبب‌های ذهنی نمی‌شود. [سبب‌سازی انسان را به سوی پندار کمال می‌برد.]

لذت بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او  
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذتی بی‌پایان بنام عشق وجود دارد که معنایش یکی شدن انسان فضاگشا با خداوند و زندگی در این لحظه ابدی است. اما اساس زندگی انسان به‌عنوان من‌ذهنی براساس گله و شکایت است به همین دلیل من‌ذهنی بالا می‌آید و دچار پندار کمال و بی‌وفایی و جفای زندگی به‌صورت بی‌مرادی می‌شود و گرنه چرا باید زندگی جفا کند؟

عاشقِ بر قهر و بر لطفش به جد  
 بوالعجب، من عاشقِ این هر دو ضد  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۰

به راستی به مرحله‌ای رسیده‌ام که هم عاشقِ قهر خداوند هستم، آن جا که با قانون قضا و کن فکان همانیدگی‌هایم را نشانم می‌دهد و می‌گوید: تو باید از آن‌ها جدا شوی و من درد جدا شدن از آن‌ها را هشیارانہ پشت سر می‌گذارم و هم عاشقِ لطف خداوند هستم، وقتی که هشیاری‌ام از همانیدگی‌ها آزاد شده و شادی بی‌سبب در من جاری می‌گردد. شگفتا، من نسبت به این هر دو ضد عشق می‌ورزم و با ذهنم اندازه نمی‌گیرم و با رضایتِ کامل فضا را باز می‌کنم و خشنود هستم.

جمله عالم زین غلط کردند راه  
 کز عدم ترسند و، آن آمد پناه  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

همه مخلوقات عالم، انسان‌هایی که من ذهنی دارند به این علت راه را گم کرده‌اند که از عدم کردن مرکزشان و کوچک شدن نسبت به من ذهنی و ساکت کردن ذهن می‌ترسند. درحالی که تنها پناهشان مرکز عدم است.

بازگرد اکنون تو در شرح عدم  
 که چو پازهرست و، پنداریش سم  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۵

ای انسان، اکنون به باز شدن عدم در درونت توجه کن، وقتی فضا باز می‌شود؛ مرکز عدم مثل پادزهر است ولی کسی که با من ذهنی می‌بیند، فکر می‌کند سم است یعنی نمی‌خواهد فضا را بگشاید.

برد هم‌جنسی پریان‌ش چنان  
 که رباید روح را زخم سنان  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸۰

سنان: سر نیزه، نیزه  
 وقتی قانون کن‌فکان جاری شده، مرکز عدم و از جنس زندگی می‌شود «هم‌جنسی» با زندگی یا انسان‌های زنده به زندگی او را همانطور مجذوب کرد که «زخم سنان» «روح» را از بدن می‌رباید.

چون بهشتی جنس جنت آمده‌ست  
هم ز جنسیت شود یزدان پرست  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸۱

بهشتیان، کسانی که فضا را گشوده‌اند و به کوثر و فراوانی زندگی زنده شده‌اند، چون با بهشت فضای یکتایی، هم‌جنس هستند به سبب همین هم‌جنس بودن یزدان پرست شده‌اند. [اگر انسان از جنس جسم شود یزدان پرست نمی‌شود.]

نه نبی فرمود: جود و مَحْمَدَه  
شاخ جنت دان، به دنیا آمده؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۸۲

مَحْمَدَه: ستایش، خصلت نیک  
مگر نه این است که پیامبر فرموده است: «بدان که بخشش و نیک‌سیرتی و گذاشتن خدا و عدم در مرکز، شاخه‌های درخت بهشتی هستند که در جهان آویزان شده‌اند؟»

این سخا، شاخی است از سرو بهشت  
 وای او کز کف چنین شاخی بهشت  
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۳

هشتن: رها کردن، فرو گذاشتن  
 این سخا، این بخشش، شاخه‌ای از سرو بهشت است که به این جهان آویزان شده، وای به حال کسی که چنین  
 شاخه‌ای را رها کند.

حدیث

«بخشندگی، درختی از درختان بهشت است که شاخساران آن در دنیا فروهشته است. هرکس شاخه‌ای از آن  
 گیرد، آن شاخه او را به بهشت راه برد. و تنگ‌چشمی، درختی از درختان دوزخ است که شاخساران آن در دنیا  
 فروهشته. هر کسی شاخه‌ای از آن گیرد، آن شاخه، او را به دوزخ راه برد.»



تا کُنّی مَرّ غَیْرِ را حَبْر و سَنّی  
خویش را بدخو و خالی می کُنّی

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

حَبْر: دانشمند، دانا  
سَنّی: رفیع، بلندمرتبه

تا زمانی که بخواهی به جای تمرکز و کار کردن روی خودت، به من‌های ذهنی دیگران کمک کنی، آن‌ها را تغییر دهی و به دانایی و بزرگی برسانی، خود را همچون من‌ذهنی بدخو کرده و از انرژی زنده زندگی خالی می‌شوی. [اگر می‌خواهی به دیگران کمک کنی، باید ابتدا خودت به زندگی زنده شوی تا بتوانی از طریق قرین، زندگی را در آن‌ها به ارتعاش دریاوری.]

مُتَّصِلٌ چُونِ شُدْ دَلَّتْ بَا آنِ عَدَنُ  
هَیْنِ بَگُو مَهْرَاسِ از خَالی شُدَن  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۷

عَدَن: عالمِ قدس و جهانِ حقیقت  
مَهْرَاس: نترس  
وقتی دلت پس از فضاگشایی‌های پی‌درپی عدم گشت و به فضای یکتایی وصل شدی، سخن بگو و از خالی شدن حضور و انرژی زندگی نترس.

اَمْرُ قُلِّ زینِ اَمَدشِ کایِ راستینِ  
کَمِ نَخَوَاهَدِ شُدْ بَگُو دَریَاسْتِ اینِ  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۸

ای انسان راستین که مرکزت را عدم کرده و به بی‌نهایت خداوند وصل شدی، «اَمْرُ قُلِّ» فرمان بگو را اجرا کن؛ زیرا دلت همچون دریای معرفت بی‌نهایت شده و هرگز از میزانش کم نخواهد شد و این فضای گشوده‌شده از طریق تو سخن می‌گوید.

أَنْصِتُوا يَعْنِي كَمَا أَنَّ أَبْتَ رَا بَه لَأَغ  
هَيْنَ تَلْفَ كَمْ كُنْ، كَمَا لِبْ خُشْكَ اسْتِ بَاغ  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹


لاغ: هزل، شوخی، در اینجا به معنی بیهوده است.  
«خاموش باش» یعنی با فضاگشایی روی خودت تمرکز کرده، ذهنت را ساکت کن تا خدا از طریق تو حرف بزند،  
تو نباید آب زندگی و انرژی‌ات را بیهوده تلف کرده و آن را در موانع، دردها، مسئله‌ها و دشمن‌سازی سرمایه  
گذاری کنی؛ چراکه باغ جانت خشکیده است و چهار بعد «جسم، ذهن، هیجان، جان»، روابط و اوضاع زندگی‌ات  
خراب است.

با تشکر:  
تنظیم‌کننده متن: لیلا  
گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)